

سکولاریسم و ضدسکولاریسم



منوچهر صالحی

پنجشنبه ۲۵ فروردین ۱۳۹۰ - ۱۴ آوریل ۲۰۱۱

جستار نخست - سکولاریسم اروپائی-1

سکولاریسم اروپائی

در این نوشتار به مبانی تاریخی-تئوریک پیدایش سکولاریسم در اروپا خواهیم پرداخت، زیرا بدون شناخت عواملی که سبب پیدایش اندیشه و پدیده سکولاریسم در اروپای غربی گشتند، نخواهیم توانست از یکسو کوشش شکست خورده انقلاب مشروطه را در جهت تحقق دولت سکولار و از سوی دیگر تحقق نخستین انقلاب ضدسکولاریستی تاریخ جهان را که در 22 بهمن 1357 در ایران پیروز شد و زمینه سیاسی-اجتماعی را برای دستیابی بخشی از رهبران دین شیعه به قدرت سیاسی هموار ساخت، توضیح دهیم.

واژه شناسی سکولاریسم

«سِکولار» [1] واژه‌ای لاتینی است و این واژه هم‌چون هر واژه دیگری در بُعد تاریخ دچار تحوّل و دگرگونی گشته و به همین دلیل نیز در معنا و مفاهیم گوناگون مصرف شده است. بنابراین هر يك از معانی این واژه خود روندی تاریخی را بازتاب می‌دهد و کوششی را که انسان در جهت تحقق مدنیت برداشته است، آشکار می‌سازد. پس برای آن‌که بتوان از «سکولاریسم» درکی همه‌جانبه به دست آورد، بد نیست کوتاه به تمامی معنی این واژه برخورد کنیم.

نخست آن‌که واژه «سِکولار» از ریشه سِکولوم [2] که واژه‌ای لاتینی است، استخراج شده است که به معنای عدد صد است. در این معنی «سکولار» به آن روندها، رخدادها و جریانات گفته می‌شود که هر صد سال يك بار تکرار می‌شوند و بر زندگی انسان تأثیرات شگرف می‌گذارند. در این مفهوم واژه «سِکولار» در دوران باستان و پیش از پیدایش مسیحیت به کار گرفته شده است.

می‌دانیم که میانگین عمر انسان امروزی در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری با توجه به پیشرفت چشم‌گیر دانش پزشکی و بهداشت چیزی میان 75 تا 85 سال برای مردان و زنان است، یعنی میانگین عمر زنان 5 سال بیشتر از مردان می‌باشد. در آلمان حدود پنج درصد از مردم، یعنی تنها تعداد اندکی از آدمیان بیش از صد سال عمر می‌کنند. در دوران کهن میانگین عمر آدمیان چیزی در حدود 20 تا

25 سال بود و به همین دلیل صد سال دورانی از عُمر چند نسل را در بر می‌گرفت. حتی در سده هیجدهم که انقلابِ کبیر فرانسه رخ داد، یعنی در دورانی که جامعه فرانسه پا به دوران تولید سرمایه‌داری می‌گذاشت، میانگین عُمر در این کشور برابر با 29 سال بود. [3] به این ترتیب صد سال دارای عظمت و اُبتهی ویژه بود. بر اساس همین نگرش بود که پیش از پیدایش مسیحیت بخشی از مردم بر این باور بودند که در تاریخ بسیاری از رویدادها تکرار می‌شوند. چون مردم آن دوران در هر سال با بهار و تابستان و پاییز و زمستان روبه‌رو می‌شدند، پس بر این باور بودند که در هر صد سال نیز بسیاری از رخدادها و حوادث تاریخی تکرار می‌گردند، زیرا آن امور هم چون فصل‌های سال جزئی از روند کائنات را تشکیل می‌دهند. بعدها که مسیحیت به وجود آمد، بسیاری از مؤمنین که تحت تأثیر اندیشه شیلیاستی [4] قرار داشتند، می‌پنداشتند که خدا هر صد سال یکبار جهان را مورد خشم و غضب قرار می‌دهد و برای اصلاح آن وضعیت مسیح و یا یکی از حواریون او ظهور خواهند کرد تا مردم ستم‌دیده را از چنگال جور و ستم برهانند. خلاصه آن‌که به هم آن اموری که می‌توانست هر صد سال یک بار رُخ دهد، «سکولار» می‌گفتند و خصوصیت این پدیده‌ها آن بود که قابل تقلید و تکرار نمی‌توانستند باشند، هم‌چنان که وضعیتی که هر ساله در بهار حادث می‌شود، در دیگر فصل‌های سال قابل تکرار و تقلید نیست.

دو دیگر آن که اگر بخواهیم برای واژه «سکولار» معادلی فارسی برگزینیم، می‌توان از واژه‌های «دنیوی» و «جهانی» بهره گرفت، یعنی آنچه که دارای منشأ زمینی و مادی است و به این جهان وابسته است. برخی نیز معادل «عُرفی» را برای این واژه مناسب تشخیص داده‌اند.

سکولاریسم دینی

آن‌طور که به نظر می‌رسد، این واژه در ابتدا و به‌طور عمده توسط کلیسای کاتولیک مورد استفاده قرار گرفت و آن‌هم در موارد مختلف. پس لازم است به اختصار به آن بپردازیم:

• می‌دانیم که غالباً ادیان زندگی انسان را به دو بخش تقسیم می‌کنند. بخشی از این زندگی دارای وجه زمانی محدود می‌باشد و به دورانی تعلق دارد که روح در محدوده جسم «اسیر» است. تمامی ادیان این مرحله را دوران زندگی دنیوی می‌نامند که روح به‌خاطر «اسارت» در بدن، می‌تواند به‌تباهی و گمراهی گرایش یابد. شاعر نامدار مولوی در این شعر جاودانی خود این اندیشه را به زیباترین وجهی ترسیم کرده است: مرغ باغ ملکوت، نیئم از عالم خاک/ دوسه

روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم.

دوران دیگر که پس از مرگ انسان آغاز می‌شود، دورانی است که روح از چنگال بدن رها می‌گردد و به «ملکوتِ خدا» می‌رود. این مرحله دورانِ زندگی ابدی و یا زندگی روحانی نامیده می‌شود. بدن پس از مرگ فاسد می‌شود و حال آن‌که روح که دارای خاصیت ابدی و جاودانی است، از زمین به آسمان عروج می‌کند. تعالیم مسیحیت نیز بر این اساس استوار است و اصل تثلیث آن بر این پایه بنا شده است که پدر(خدا) برای نجات و ارشاد بشریت مریم [5] را که تا آن زمان دوشیزه‌ای باکره بود، از «روح‌القدس» آباستن ساخت تا «پسر خدا»، یعنی عیسی [6] مسیح بتواند به‌جهانِ خاکی پا نهد و به عنوان «نجات دهنده» از ملکوت به زمین آید تا به فریب و تباهی انسان پایان دهد. در این معنی ذاتِ الوهیت در پیکر عیسی مسیح جسمیت یافت و پس از آن که او را در اورشلیم به صلیب کشیدند، آن «جسم قدسی» که تجسم خاکی «روح‌القدس» الهی بود، پس از سه روز زنده و از زمین به آسمان بازگشت. [7] مسیحیت در این رابطه از واژه سکولار برای نشان دادن زندگی دنیوی بهره گرفت.

دیگر آن‌که در تمامی ادیان توحیدی انسان کم و بیش از خودمختاری برخوردار است و می‌تواند بر حسب تشخیص و اراده خود میان خیر و شر، خوبی و بدی، زندگی دنیوی و زندگی ربانی یکی را برگزیند. در تورات آمده است که «مار به زن» حوا (گفت ...) خدا می‌داند در روزی که از آن میوه درخت معرفت (بخورید، چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود». [8] و چون خدا نخواست چنین شود، آدم و حوا را از ملکوت به زمین تبعید کرد و به این ترتیب انسان مختار شد مابین زندگانی دنیوی و یا روحانی یکی را انتخاب کند. بر این اساس در مذهب کاتولیک واژه «سکولار» در رابطه با آن بخش از زندگانی انسان که دارای وجه مادی و دنیوی بود، به‌کار برده شد، یعنی هم آن چیزهایی که دارای وجه این جهانی و فاقد ارزش‌های روحانی و ربانی بودند، به مثابه روندها و پدیده‌های «سکولاریستی» تلقی گشتند. در همین معنی واژه «سکولار» از همان آغاز در محدوده مذهب کاتولیک دارای باری منفی بود، زیرا زندگی دنیوی در برابر زندگانی ربانی دارای ارزش نبود و کسی که به ارزش‌های این دنیا چشم دوخته بود، آخرت خود را تباه می‌ساخت، زیرا زندگی واقعی و ابدی تازه پس از مرگ و پا نهادن به «ملکوت الهی» آغاز می‌شود. بنابراین کسانی که دارای وجوه «سکولاریستی»، یعنی در پی زندگی عرفی بودند، عملاً برخلاف آئین مسیحیت که زندگی در این جهان خاکی را خار شمرده است، به «زندگی دینی» پشت کرده و در نتیجه راهی به «ملکوتِ خدا» [9] می‌توانستند داشته باشند.

• در مذهب کاتولیک کسی که راهب و یا راهبه می‌شود، باید به خاطر تزکیه نفس و زندگانی روحانی از تمامی لذات دنیوی چشم‌پوشی کند و در همین رابطه حق ازدواج ندارد و باید تارك دنیا را برگزیند و گوشه‌نشینی اختیار نماید. روشن است که در طول تاریخ بسیاری از کسانی که کوشیدند در این راه گام نهند، پس از مدتی دریافتند که تاب تحمل آن همه امساک و محرومیت را ندارند و به همین دلیل از رهبری کلیسای کاتولیک خواستار بازگشت به زندگی دنیوی شدند. در همین رابطه نیز در کلیسای کاتولیک «سِکولار» روندی نامیده شد که در بطن آن کسانی که زندگی روحانی در صومعه‌ها را برگزیده بودند، بدان پشت کرده و دوباره به زندگی دنیوی گرویدند. بر اساس اسناد و مدارک، واژه «سِکولار» برای نخستین بار در تاریخ دینی در این رابطه به کار گرفته شده است. [10] به این ترتیب در مذهب کاتولیک «سِکولار» تمامی سطوح زندگی دنیوی انسان را در بر می‌گرفت. به عبارت دیگر، زندگی دنیوی بیشتر تحت تأثیر نیازهای است که پیکر انسان موجب پیدایش آن می‌شود، همچون احساس سرما و گرما، گرسنگی و سیری و یا با غرایز جنسی و غیره دست و پنجه کردن. بنابراین هم تلاش‌هایی که انسان برای ادامه زندگی پیکر خود انجام می‌دهد و می‌کوشد نیازهای جسمی خود را برآورده سازد، دارای باری «سِکولاریستی» است و به این ترتیب «سِکولار» که زندگانی این جهانی را در خود منسجم می‌سازد، به برابرنهاده [11] زندگانی روحانی بدل می‌گردد.

روند ضد دینی سکولاریزاسیون

با پیدایش مسیحیت روند سکولاریزاسیون نیز آغاز شد و هنوز نیز به پایان نرسیده است. برای آن‌که این روند را بهتر بشناسیم، طرح چند نکته اهمیت دارد:

یکم آن که در آغاز روند سپردن پول، املاک و ساختمان‌های کلیسا به کسی یا نهادی را که در پی کسب سود و یا اجاره‌بهاء بود، سکولاریزاسیون نامیدند، یعنی روندی که طی آن؛ آنچه که به نهادی روحانی تعلق داشت، مورد مصرف دنیوی قرار می‌گرفت.

دو دیگر آن که مذهب کاتولیک بر اساس این نظریه انسجام یافت که عیسی مسیح زندگی این جهانی را خوار پنداشت و از حواریون خود خواست که در نهایت تنگدستی با هم زندگی کنند و هر یک از پیروان او با گذشت از املاک و ثروت خود به سود «امت» [12] باید به زندگی اشتراکی با دیگر برادران دینی خود تن در می‌داد.

سه دیگر آن که عیسی مسیح پیش از مصلوب شدن از میان حواریون خود بطروس [13] را به‌جانشینی خود برگزید و گفت که بر «این صخره کلیسای

خود را بنا کرد.» [14] پطروس نیز پیش از مرگ رهبری کلیسای خود را به پاولوس [15] سپرد و او که دارای تابعیت دوگانه یهودی- رومی بود، خود را اسقف اعظم کلیسای رُم نامید. کلیسای کاتولیک بعدها او را پاپ، یعنی پدر و «خطانا پذیر» نامید. به این ترتیب پاپها جانشین پاولوس شدند. و از آنجا که پاولوس خود را جانشین مسیح بر روی زمین نامیده بود، در نتیجه از آن دوران تا به امروز کسی که به عنوان پاپ، یعنی جانشینی او برگزیده می‌شود، باید از خصوصیت «خطانا پذیری» برخوردار باشد و «شبانی» است که باید «گوسفندان مسیح» را بچراند و از آنها در برابر خطرات حفاظت کند. یعنی کسی که تا دیروز اسقف و خطا پذیر بود، پس از آن که به عنوان پاپ برگزیده شد، فوراً خطانا پذیر می‌گردد و در نتیجه همه مؤمنین باید از فرامین او پیروی کنند.

از هنگامی که مسیحیت در دوران سلطنت کنستانتین [16] در سده چهارم میلادی به دین رسمی امپراتوری روم بدل گشت، دولت روم خود را مسئول تمام مسیحیان روی زمین دانست و کوشید امپراتوری روم را به امپراتوری جهان مسیحیت بدل سازد و از آن پس هم کشورهایها و جنگها به نام دفاع از شریعت مسیح انجام گرفت. در همین رابطه اسقف اعظم کلیسای شهر رُم از ویژگی والائی برخوردار شد، زیرا او رهبر دینی مسیحیانی بود که در قلمرو امپراتوری روم می‌زیستند. اما زمانی که امپراتوری روم غربی که مرکز آن شهر رُم بود، با آغاز سده پنجم میلادی مورد هجوم اقوام ژرمن قرار گرفت و در پایان آن سده نابود شد، نخست هرج و مرج تمامی قاره اروپا را فراگرفت و سپس و آنهم به تدریج دولت‌های کوچکی در سراسر اروپا به وجود آمدند که هیچ يك از آنها به خاطر کوچکی قلمرو خویش نمی‌توانست خود را جانشین دولت روم بنامد که از نظر سیاسی اروپا را متحد ساخته بود. به این ترتیب اتحاد سیاسی اروپا درهم شکست، لیکن این امر به نقش مرکزی کلیسای رُم به رهبری پاپ هیچ خدشهای وارد نساخت و رُم هم چنان کانون قدرت دینی باقی ماند. همین امر سبب شد تا دین مسیح آن رشته‌ای باشد که تمامی دولت‌های ایالتی و کوچک را هم چون دانه‌های تسبیح به هم متصل می‌ساخت. به همین دلیل با آغاز سده‌های میانه کلیسای کاتولیک از موقعیت ویژه‌ای برخوردار شد و بیشتر دولت‌های کوچک و منطقه‌ای رهبری روحانی پاپ را بر کشور خود پذیرفتند و شاهان فئودال با پرداخت خراج به واتیکان خود را نماینده و مباشر پاپ در کشوری نامیدند که در آن حکومت می‌کردند. در این عصر حکومت «روحانی» پاپ فراسوی حکومت‌های «زمینی» و «دنیاگرایانه» شاهان و اشراف فئودال قرار داشت و چون بنا به تعالیم مسیحیت، تمامی زمین به مسیح تعلق داشت، [17] بنا بر این پاپ

به‌عنوانِ جانشینِ او نقشِ رهبری دینی و دنیائی جهان مسیحیت را بر عهده داشت. شاهانِ فئودال بدون اجازه پاپ نمی‌توانستند در کشور خود حکومت کنند و یا آن‌که منطقه‌ای را تصرف نمایند. همین امر سبب شد تا طی چند سده ثروت بیکرانی در دستان کلیسای کاتولیک تمرکز یابد و بخشِ بزرگی از زمین‌های کشاورزی اروپا به مالکیت کلیسا درآید.

از سوی دیگر، تا زمانی که امپراتوری روم برقرار بود، کلیسای مسیحیت زیر نفوذ قیصر روم قرار داشت. در این دوران یکی از وظایف کلیسا مبارزه با بی‌عدالتی‌هایی بود که در جامعه وجود داشت. در این دوران هنوز دستگاه دولت بر کلیسا حاکم بود و به‌عبارت دیگر نهادهای دنیوی بر نهادهای روحانی غلبه داشتند. اما زمانی که این امپراتوری فروریخت و جای خود را به ده‌ها دولت کوچک و بزرگ داد که رهبران سیاسی آن خود را مباشران پاپ می‌نامیدند، روند چیرگی نهاد روحانی بر نهاد دنیوی آغاز شد و از آن پس رهبری کلیسا در کشورهای مستقل اروپائی پشتیبان شاهانِ فئودال گشت. اگر در گذشته، دهقانانی که زیر ستم مالیات و عوارضِ فئودالی کمرشان خم شده بود، برای فرار از چنگال ستم اربابِ فئودال به کلیسا پناه می‌بردند، اینک کلیسا خود جزئی از دستگاه استثمار و ستم گشته بود و به‌همین دلیل نیز مابین اسقف‌هایی که دارای پیشینه اشرافی بودند و رهبری کلیسا را در دست داشتند و از حقوق و مزایای اشرافیت زمیندار در برابر دهقانان دفاع می‌کردند و کشیشانی که منشأ روستائی داشتند و در مناطق روستائی با دهقانان کم‌درآمد زندگی می‌کردند و از نزدیک با رنج و محرومیت‌های آنان آشنا بودند، تضادی آشفتنی‌ناپذیر به‌وجود آمد. دیری نپائید که در سده‌های میانه شورش‌های دهقانی تمامی اروپای غربی را فراگرفت و بخشی از کشیشان که خواهان دگرگونی وضعیت موجود به سود دهقانان تهی‌دست بودند، با پشتیبانی از این جنبش‌ها با رهبری کلیسای کاتولیک به‌مبارزه برخاستند. به‌این ترتیب دوران تازه‌ای از روند «سِکولاریزاسیون» آغاز شد.

در آلمان جنگ‌های دهقانی همراه بود با جنبش اصلاحات دینی مارتین لوتر [18]. تا آن زمان کتاب‌های مقدس به‌زبان لاتین نوشته شده بودند و هر کسی که می‌خواست از محتوای آن با خبر شود، باید زبان لاتین را می‌آموخت. بنابراین اکثریت مردم از مضمون آن کتاب‌ها بی‌خبر بودند و هر چه را که کشیش‌ها برایشان از کتاب مقدس نقل می‌کردند، باید باور می‌نمودند. لوتر با ترجمه انجیل به‌زبان آلمانی، زمینه را برای فهم مطالب آن کتاب توسط مردم عادی که به زبان لاتین تسلطی نداشتند، فراهم آورد و در عین حال علیه دستگاه کلیسای کاتولیک که ثروت انبوهی را در دستان خود متمرکز ساخته بود، قد برافراشت. در آن

دوران اسقفها که خود را نماینده پاپ در هر کشوری می‌نامیدند، به‌خاطر در اختیار داشتن این ثروت انبوه، هم‌چون پادشاهان در ناز و نعمت به‌سر می‌بردند و از وضعیت سخت و دهشتناکی که روستائیان در آن قرار داشتند، ناآگاه بودند. در آلمان وضعیت زندگی این اسقفها حتی بهتر از شاهان ایالت‌های کوچک آن کشور بود. بنابراین، هنگامی که جنبش دهقانی آغاز شد، این جنبش تنها با سلاح دین مسیح می‌توانست علیه اشرافیت وابسته به کلیسای کاتولیک به‌مبارزه برخیزد. به‌همین دلیل نیز بخشی از شاهان ایالتی از فرصت سود جسته و به‌پشتیبانی از آئین لوتر پرداختند تا بتوانند بخشی از املاک کلیسا را به‌تصرف خود در آورند. این امر اما ممکن نبود، مگر آن‌که شاهان فئودال می‌توانستند برای مردم کشور خود توجیه کنند که بنا بر آموزش‌های لوتر پاپ یگانه نماینده مسیح بر روی زمین نیست. جنبش اصلاح دینی لوتر که موجب پیدایش مذهب پروتستانتیسم [19] گشت، بهترین فرصت را در اختیار اشرافی قرار داد که می‌توانستند از آن به‌سود خود بهره‌گیرند. به‌این ترتیب با پیروزی جنبش پروتستانتیسم در اروپا یک پارچگی کلیسای کاتولیک از بین رفت و بخشی از ثروت کلیسا را اشراف فئودال به‌سود خود ضبط کردند. در تاریخ کلیسای کاتولیک، روندی که در بطن آن زمین‌های متعلق به کلیسا بدون موافقت رهبران کلیسا به مالکیت شاهان فئودال درآمد و امر قضاوت از حوزه اختیارات کلیسا خارج شد را روند «سکولاریزاسیون» نامیدند.

البته روند خلع مالکیت از کلیسا در اروپا از سده ششم میلادی، یعنی در دورانی که اسلام هنوز ظهور نکرده بود، آغاز گشت و این روند تا انقلاب کبیر فرانسه به‌درازا کشید. در آغاز، اشرافی که باید دست به‌جنگ می‌زدند و به‌اندازه کافی از امکانات مالی برخوردار نبودند، از رهبری کلیسا تقاضای کمک مالی می‌کردند و در غالب اوقات کلیسا به‌خواست آن‌ها پاسخ مثبت می‌داد و گه‌گاهی نیز دست رد به‌سینه آن‌ها می‌زد. در چنین مواردی این رهبران سیاسی به بهانه‌های گوناگون می‌کوشیدند بخشی از ثروت کلیسا را از آن خود سازند. در ابتدا چنین کوشش‌هایی دارای سویه ضددینی نبودند و بلکه این اشراف در عین عبودیت نسبت به کلیسای کاتولیک و شخص پاپ زمین‌های کلیسا را به نام تأمین هزینه ارتش‌های خود با هدف حفاظت از زمین‌های کلیسا مصادره می‌کردند. اما از زمانی که جنبش‌های دهقانی علیه مناسبات ارباب رعیتی فئودالی آغاز شد که بر اساس آن روستائیان از هرگونه حقوقی محروم بودند، این روند بیشتر از گذشته نضج یافت و سپس جنبه ضد کاتولیکی به‌خود گرفت. پس از جنگ‌های دهقانی که در سده شانزده تقریباً سراسر قاره اروپا

را فراگرفت، روند خلع مالکیت کلیسا شدت یافت، زیرا در نتیجه اصلاحات دینی لوثر وحدت مسیحیت از بین رفت و لایه‌های مختلف این مذهب در همکاری با قدرتهای سیاسی منطقه‌ای علیه یکدیگر به مبارزه برخاستند و دست به توطئه زدند. این روند با انعقاد پیمان «صلح وستفالن» [20] که در 24 اکتبر 1648 میان امپراتوری‌های آلمان و فرانسه بسته شد، به نقطه اوج خود رسید. در این قرارداد صلح تأکید شد املاکی که در سال 1624 در اختیار کلیسای کاتولیک بود، باید به این کلیسا پس داده شوند. به این ترتیب تمامی املاک و ثروتی که پیش از این تاریخ طی جنگ‌های دهقانی از کلیسا مصادره شده بود، مورد تأیید قرار گرفت. در همین قرارداد صلح از مقوله سکولاریزاسیون املاک کلیسا سخن گفته شده است، یعنی املاکی که پیش از سال 1624 طی جنگ‌های دهقانی به مالکیت نهادهای دنیوی (اشراف و دولت‌های ایالت‌های آلمان) درآمده بودند، نباید به کلیسا پس داده می‌شدند. یکی دیگر از مزایای این قرارداد صلح آن بود که هم مذهب پروتستان‌لوتریسم و هم مذهب پروتستان‌کالونیسم [21] که در سوئیس به وجود آمده بود، به رسمیت شناخته شدند و به این ترتیب به انحصار کلیسای کاتولیک به مثابه یگانه کلیسای مسیحیت در اروپای غربی پایان داده شد.

پس از پایان جنگ‌های دهقانی روند سکولاریزاسیون، یعنی سلب مالکیت ارضی از کلیسای کاتولیک در بیشتر کشورهای اروپائی گسترش یافت. در اتریش در دوران سلطنت یوسف دوم [22] در سال 1782 قانون ضبط اموال کلیسا تصویب شد. در فرانسه انقلابی در 2 نوامبر 1782 قانونی به تصویب رسید که طی آن تمامی املاک کلیسا باید به دولت تعلق می‌گرفت. این املاک را دولت انقلابی به حراج گذاشت. در آلمان زمین‌های کلیسا در دو سوی رودخانه راین [23] که به چهار ایالت اسقفی، 18 اسقف‌نشین و 300 صومعه تعلق داشتند، به مالکیت امپراتوری آلمان درآمدند. در ایتالیا طی سال‌های 70-1860 دولت کلیسا، یعنی سرزمینی که پاپ‌ها از سده‌های 8 تا 13 میلادی بر آن حکومت می‌کردند، از کلیسا گرفته شد و جزئی از کشور ایتالیا گشت و قلمرو کلیسای کاتولیک به منطقه واتیکان که محله کوچکی از شهر رُم بود، محدود شد. [24] با به قدرت رسیدن بلشویک‌ها [25] در روسیه در اکتبر 1917، تمامی املاک و ثروت کلیسای ارتدکس به مالکیت دولتی تبدیل گشت و پس از فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» در این کشور بخشی از آن به کلیسا پس داده شد. همچنین به تقلید از روسیه شوروی در دیگر کشورهایی که احزاب کمونیست به قدرت رسیدند، کم و بیش از کلیسا سلب مالکیت کردند.

با آن‌که پادشاهان و امیران دولت‌هایی که به پروتستان‌تیسیم گرویدند

و املاك كليسا را به سود خود ضبط کردند، هنوز دارای منشأ بورژوائی نبودند، لیکن شدت^۱ یا بی همین روند بیانگر آن بود که در بافت سنتی جوامع اروپائی دگرگونی‌هایی کمی در حال تکوین بود که هنوز از تراکم کیفی لازم برای تبدیل مناسبات تولید فئودالی به مناسبات تولید سرمایه‌داری برخوردار نگشته بود، یعنی تراکم کمی هنوز زمینه را برای پیدایش کیفیت نوینی هموار نساخته بود. به‌طور نمونه دولت پروس^۲ [26] پس از غصب زمین‌های کلیسای کاتولیک نخست آن‌ها را به دهقانان بزمین اجاره داد و سپس^۳ برای آن‌که از درآمد ثابت و مطمئنی برخوردار شود، آن زمین‌ها را به اشراف فئودال سپرد و آن‌ها نیز در برابر دولت پروس پرداخت اجاره بهائی را که مقدار آن طی قرارداد تعیین شده بود، به‌عهده گرفتند. این اشراف آن زمین‌ها را به دهقانان بزمین به بهای بیشتری اجاره دادند و به‌این ترتیب به‌شدت^۴ استثمار روستائیان افزودند. بعدها، پس از آن‌که طبقه سرمایه‌دار در آلمان توانست در ائتلاف با دولت فئودال در قدرت سیاسی سهم شود، زمین‌های دولتی به روستائیان فروخته شد که بر روی آن زمین‌ها کار می‌کردند.

پا نوشت‌ها :

Säculam [1]

Säculum [2]

[3] «انقلابِ فرانسه» در دو جلد، نوشته آلبر سوبول، ترجمه نصرالله کسرائیان و عباس^۵ مخبر، انتشارات شباهنگ، تهران 1370، جلد 1، صفحه 45

[4] بر اساس تعالیم برخی از رسولان و به ویژه تعلیماتِ یوحنا، عیسی مسیح پیش^۶ از آن که جهان به پایانِ خود رسد، از ملکوتِ الهی به زمین باز می‌گردد و کسانی را که در دورانِ حیاتِ خود دیندارانِ مؤمن بوده‌اند، برمی‌گزیند و به‌همراه آنان برای هزار سال امپراتوری بهشتی را در همین دنیای خاکی به‌وجود می‌آورد. به این اندیشه در دیانت مسیح شیلیاسم Chiliasmus می‌گویند که بر اصل زندگی دوباره بنا شده است و بر آن «قیامت اول» نیز نام نهاده‌اند. مسیح مردگانِ مؤمن را بار دیگر زنده می‌کند تا بتوانند به مدت هزار سال از لذت‌های این جهان که در دورانِ حیاتِ خود از آن به نفع دینداری چشم‌پوشی کرده بودند، بهره‌مند گردند. در این رابطه می‌توان به «مُکاشفه یوحنا رسول» باب 20 تا 22 مراجعه کرد. البته کلیسای کاتولیک و پروتستان این نظریه را قبول ندارند و در طول تاریخ خود

با این اندیشه به شدت مبارزه کرده‌اند.

[5] بنا بر روایت‌های چهارگانه انجیل نام مادر عیسی مریم بود. او و همسرش یوسف در شهرک ناصریه زندگی می‌کرد و هر دو پیرو دین یهود بودند. دو مذهب اتدوکس و کاتولیک بر این باورند که او باکره بود که آبستن شد و «فرزند خدا» را زائید و به‌همین دلیل او را «مادر خدا» می‌نامند. پروتستان‌ها هر چند باکره بودن مریم را پیش از آبستن شدن می‌پذیرند، اما «مادر خدا» بودن او را نادرست می‌دانند.

[6] هیچ سند تاریخی مبنی بر این که کسی به‌نام عیسی ادعای پیامبری کرد، وجود ندارد. با این حال بنا بر آنچه در چهار روایت انجیل آمده است، گویا در سال 4 پیش‌امیلاد باید زاده شده باشد و 30 یا 31 ساله بود که توسط رومیان و به تقاضای خاخام‌های یهود به صلیب آویخته شد. خانواده او پیرو یکی از شاخه‌های یهودیت بود. مسیحیان مدعی‌اند که مریم باکره بود و توسط روح‌القدس آبستن شد و عیسی را به‌مثابه پسر خدا زائید. در هر حال عیسی بسیار دین‌باور بود، نخست به‌مثابه یک موعظه‌گر دوره‌گرد در فلسطین به تبلیغ باورهای دینی خود پرداخت و سپس از 28 سالگی خود را نجات‌دهنده یا مسیح نامید و ادعا کرد فرزند خدا و شاه یهودان است. بر اساس مدارکی که در غارهای نزدیک اورشلیم کشف شدند، آنچه در چهار روایت انجیل به‌مثابه آئین مسیحیت نگاشته شده است، یک صد سال پیش از ظهور مسیح توسط یکی از فرقه‌های یهودیت تبلیغ می‌شد.

[7] «تاریخ جامع ادیان از آغاز تا امروز»، تألیف جان ناس، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات پیروز، تهران، 1348.

[8] «کتاب مقدس، یعنی کتب عهد عتیق و عهد جدید»، انجمن پخش کتب مقدسه در میان ملل، 1986، صفحه 4

[9] در ترجمه آلمانی انجیل برای ترجمه واژه ملکوت از واژه رایش Reich استفاده شده است که معنای دیگر آن امپراتوری است. به‌همین دلیل نیز نازیست‌های آلمانی حکومت هیتلر را «رایش سوم» می‌نامیدند که پس از دو امپراتوری پیشین بنا شده بود و قرار بود تا هزاره سوم پس از میلاد دوام داشته باشد. آن‌ها در تبلیغات خود از امپراتوری هزار ساله آلمان سخن می‌گفتند که اشاره‌ای بود به امپراتوری هزار ساله‌ای که مسیح مقدس بر روی زمین می‌خواهد برقرار سازد.

[10] Hermann Lübke: "Säkularisierung. Geschichte eines ideenpolitischen Begriffs". Freiburg i. Br./München: Karl Alber 1965, 2. Auflage, Seite 28

[11] Synthese

[12] Gemeinde

[13] پطروس Petrus در زبان یونانی به معنای صخره است. این لقب را عیسی مسیح به یکی از حواریون خود که سیمون Simon نام داشت، داد. بنا به روایات انجیل سیمون فرزند ماهیگیری بود به نام یونا Jona و همراه برادرش که آندر آس Andeas نام داشت، به مسیح پیوست و پیرو او شد. با این که او در هنگامی که سربازان برای دستگیری مسیح آمدند، به انکار عیسی مسیح پرداخت، لیکن پس از مصلوب شدن مسیح به همراه دو تن دیگر از حواریون عیسی مسیح در اورشلیم به تبلیغ کیش او پرداخت. سپس از آنجا به رُم رفت و در آنجا آئین مسیحیت را تبلیغ کرد و در دوران امپراتوری نرون Nero به همراه بسیاری دیگر از مسیحیان مصلوب شد و جسد او را در محلی دفن کردند که اینک به واتیکان تعلق دارد. بر اساس تعالیم کلیسای کاتولیک پطروس نخستین اسقف رُم بود.

[14] «انجیل متی»، باب شانزدهم، «انجیل لوقا»، باب 22 و «انجیل یوحنا»، باب 21.

[15] نام واقعی پاولوس به عبری شائول بود که یونانی‌ها او را سالوس نامیدند. تاریخ زایش او نامعلوم است، اما گویا در سال 60 میلادی در شهر رُم درگذشت. بنا بر ادعای انجیل، او نخستین روحانی سرشناس و مبلغ دین مسیح است. او یک یهود-یونانی تحصیل کرده بود که چون مسیح را در خواب دید، پیرو و مبلغ مسیحیت شد. او به شهرهای زیادی سفر کرد و در هر شهری توانست «امت» مسیح را به وجود آورد. از او 12 نامه بازمانده است که آن‌ها را به «امت‌های مسیح در شهرهای مختلف نوشته و در آن‌ها دیانت مسیح را ترسیم کرده است.

[16] کُنستانتین اول Konstantin I. که به کُنستانتین کبیر معروف شد، به احتمال زیاد در سال 280 میلادی زاده شد و از سال 306 میلادی به قدرت دست یافت و در سال 337 میلادی در اوج قدرت درگذشت. او در سال 309 لقب سزار را دریافت کرد و در سال 324، پس از آن که توانست بر رقیب خود لسینیوس پیروز شود، به قدرت مطلقه دست یافت. به خاطر خدماتی که در راه گسترش مسیحیت انجام داد، از سوی کلیسای مسیحی لقب «جانشین مسیح» را دریافت کرد. به فرمان کُنستانتین شهر کُنستانتینوپل بنیاد نهاده شد که بعدها به پایتخت روم شرقی بدل گشت. این شهر امروز استانبول نامیده می‌شود و بزرگ‌ترین شهر ترکیه است.

[17] این اندیشه در اسلام نیز وجود دارد و محمد پیامبر اسلام این نظریه را طرح کرد که زمین متعلق به خدا و فرستاده او است.

[18] لوتر، مارتین Martin Luther در سال 1483 زاده شد و در سال 1546 درگذشت. او کشیش و دانشمند علوم دینی بود و در دانشگاه‌های دینی تدریس می‌کرد. لوتر در نتیجه مطالعات خود به ضرورت اصلاحات

دینی پی بُرد و در این رابطه مطالبی را تدوین کرد. اما دیوانسالاری کلیسای کاتولیک نظرات او را مردود اعلان کرد و از او خواست که به نادرستی نظرات خود اعتراف کند. امّا لوتر از این کار خودداری کرد و برای آن که از پشتیبانی اشراف آلمان برخوردار شود، سه نوشته را انتشار داد که مخاطب آنها «اشراف مسیحی ملت آلمان» بودند. سرانجام بخشی از شاهزاده‌نشین‌های آلمان از او پشتیبانی کردند و از این طریق توانستند به تدریج خود را از کلیسای کاتولیک مستقل سازند. در همین دوران جنبش دهقانان بیزمین سراسر آلمان را فراگرفت و دهقانان نیز چون می‌دیدند که کلیسای کاتولیک در استثمار آنها با فئودال‌ها شریک است، به سوی لوتر گرایش یافتند. سرانجام جنبش مذهبی لوتر سبب شد تا کلیسای جدیدی در اروپا به وجود آید که امروزه به نام کلیسای پروتستان معروف است. در ابتدا جنبش مذهبی لوتر خواهان اصلاحات به سود توده‌های تنگدست بود، زیرا در آن عصر کلیسای کاتولیک خود به بزرگ‌ترین نیروی اقتصادی و سیاسی تبدیل شد و در حقیقت رابطه خود را با مؤمنین از دست داد. لوتر نخستین کسی است که بر این باور بود که دین را باید به زبان رایج به مردم ارائه داد و به همین دلیل نیز به ترجمه کتاب مقدس به زبان آلمانی پرداخت. اصلاحات او در دیانت مسیح سرانجام موجب انشعاب در این دین گشت. مارکس و انگلس بر این باورند که لوتر در دورانی ظهور کرد که مناسبات فئودالی در اروپا در حال فروپاشی و جنبش‌های دهقانی در صدد ایجاد جامعه‌ای عادلانه‌تر بودند، بی آن که بدانند یک چنین جامعه‌ای دارای چگونه مختصاتی است و به همین دلیل نیز این جنبش‌ها بیشتر جنبه تخریبی داشتند تا سازندگی و دیری نپائید که با شکست روبرو شدند. لوتر نیز تنها از طریق سازش با آن بخش از اشراف که به این نتیجه رسیده بود از طریق محدود ساختن اختیارات کلیسا می‌توانند منافع بیشتری به دست آورند، توانست به تدریج به دامنه نفوذ خود بیافزاید.

[19] پروتستانتیسم Protesttismus از واژه پروتست Protest گرفته شده است که به معنای مخالفت و اعتراض است و جنبش اصلاح‌طلبانه مارتین لوتر نیز اعتراضی بود به کارکردهای کلیسای کاتولیک و به همین دلیل تفسیری را که او از مسیحیت تبلیغ می‌کرد، پروتستانتیسم نامیدند. در آن دوران در سیستم حقوقی فئودالی امپراتوری آلمان اصطلاحی وجود داشت به نام پروتستاسیون Protestation که واژه پروتستانتیسم از همین واژه استخراج شده است. در سال 1529 نمایندگان 5 شاهزاده‌نشین و 14 شهر در اجتماعی که تشکیل دادند، لایحه‌ای را علیه مصوبات 1526 مجلس امپراتوری به تصویب رساندند که بر حسب آن برای مؤمنینی که از روش و اسلوب

لوتر پیروی می‌کردند، محدودیت‌هایی در نظر گرفته شد. این مصوبات پروتستانیون نامیده شدند و همین امر سبب گشت تا از آن پس مخالفین لوتر جنبش اصلاحات دینی او را به تمسخر پروتستانتیسم بنامند

[20] پیمان صلح وستفالن westfälischer Friede مجموعه قراردادهای صلحی را در بر می‌گیرد که از 15 مه تا 24 اکتبر 1648 میان نمایندگان دولت‌هایی که در دو شهر اُسنا بروک و مونستر آلمان گرد هم آمده بودند، بسته شدند. با انعقاد این قراردادها به جنگ‌های 30 ساله در آلمان و جنگ‌های 18 ساله در هلند پایان داده شد. در حقیقت قرارداد وستفالن نخستین قرارداد صلحی است که در آن ضوابط بین‌المللی در رابطه با تغییرناپذیری مرزهای کشورها در رابطه با جنگ تدوین شدند.

[21] در سال 1552 یکی از پیروان لوتر در یکی از نوشته‌های خود از واژه کالوینسم استفاده کرد. کالوینسم دربرگیرنده باورهای دینی یوهان کالوین Johannes Calvin سوئیسی است که تقریباً هم‌زمان با لوتر به اصلاح دین مسیحیت دست زد. اندیشه‌های کالوین در انگلستان با استقبال زیاد روبه‌رو شد.

[22] یوسف دوم در 13 مارس 1741 در وین زاده شد و در 20 فوریه 1790 در همان شهر درگذشت. او از خاندان هابسبورگ بود و در سال 1764 به شاه رومی-آلمانی برگزیده شد و از 1765 قیصر امپراتوری مقدس روم ملت آلمان بود. او از 1780 به بعد هم‌چنین پادشاه مجارستان، کرواسی و بومهن بود.

Rhein [23]

[24] "Säkularisierung im 19. Jahrhundert", von A. Langner, München, 1978

[25] بلشویک به معنای اکثریت است. بلشویک‌ها در آغاز فراکسیون از «حزب سوسیال دمکراسی کارگری» روسیه به‌رهبری لنین بودند. آن‌ها با آن که در حزب اقلیت بودند، اما به‌خاطر آن که در کنگره 1903 حزب که در لندن تشکیل شد، در رابطه با قطعنامه سرنگونی فوری تزار اکثریت آرا را به‌دست آوردند، خود را بلشویک نامیدند. اختلاف فراکسیون‌ها سرانجام در سال 1912 موجب انشعاب در حزب شد. پس از انقلاب 1917 و کسب قدرت سیاسی توسط بلشویک‌ها این حزب نام خود را به «حزب کمونیست» تغییر داد.

[26] بخشی از آلمانی‌ها در پایان سده دهم میلادی برای آن که ساکنین بومی سرزمین پروس Preussen را مسیحی کنند، به‌این منطقه کوچ کردند و به‌تدریج از 1225 میلادی رهبری سیاسی پروس را به‌دست گرفتند و اهالی بومی را در خود جذب نمودند و دولت پروس را بنیان

نهادند. 1466 پروس به بخش تقسیم شد. بخش شرقی آن به دولت لهستان وابسته بود و بخش غربی که رهبران سیاسی آن به پروتستانتسم گرویده بودند، در سال 1525 آن منطقه را به دولت پادشاهی پروس تبدیل کردند که دارای کارکردی سکولار بود. به این ترتیب پروس توانست خود را از کلیسای کاتولیک و سیادت دولت لهستان آزاد سازد. در دوران سلطنت فریدریش سوم پروس به بزرگ‌ترین دولت پادشاهی در اتحادیه «امپراتوری مقدس آلمان» بدل گشت و از رشد و شکوفائی فراوانی برخوردار شد و پا به‌دوران تولید سرمایه‌داری گذاشت. در دوران صدارت بیسمارک پروس^۱ توانست بیشتر دولت‌های کوچک آلمان را اشغال و به خود وابسته کند و یا آن که از طریق معاهده آن‌ها را به جزئی از سرزمین پروس^۲ تبدیل نماید. پس^۳ از پیروزی نظامی پروس^۴ علیه ارتش^۵ فرانسه و اشغال ورسای، سرانجام در سال 1871 رهبران ایالت‌های آلمان در قصر ورسای تصمیم گرفتند ویلهلم اول را که شاه پروس^۶ بود، به‌عنوان شاه «رایش^۷ آلمان» بپذیرند و به‌این ترتیب «رایش اول» به رهبری بیسمارک به‌وجود آمد و دولت پروس^۸ از بین رفت.

بخش دوم

جستار نخست: سکولاریسم اروپائی-2

جامعه‌شناختی سکولاریزاسیون

از نقطه نظر جامعه‌شناختی «سکولاریزاسیون» به روندی گفته می‌شود که در بطن آن فرهنگ حاکم بر جامعه که در ابتدا دارای ملامت دینی بود، به تدریج جنبه‌های دینی خود را از دست بدهد و به فرهنگی غیردینی بدل گردد. از آنجا که فرهنگ غالب اجتماعی شالوده کارکردها و گفتمان اجتماعی را تشکیل می‌دهد، پس هنگامی که فرهنگ دین‌زدوده به فرهنگ غالب اجتماعی تبدیل شود، جامعه به دوران سکولاریسم پا نهاده است. به عبارت دیگر، «سکولاریزاسیون» روندی را نمودار می‌سازد که در بطن آن اندیشه حاکم اجتماعی به تدریج رنگ و بوی دینی خود را از دست می‌دهد و جامعه خود را از سنت‌ها و دُگم‌های دینی رهانیده و می‌تواند به رهایش^۱ خود از تنگناهای جامعه دینی تحقق بخشد. با تحقق این روند دیگر احکام دینی زیرپایه و شالوده زندگی اجتماعی را در هیچ زمینه‌ای تشکیل نمی‌دهند و سیستم‌های حقوقی و سیاسی بر اساس^۲ اراده مردم تعیین می‌شوند، زیرا مردم بهتر از هر نیروی دیگری می‌توانند در برابر بُن‌بست‌هایی که راه پیشرفت اجتماعی را بسته‌اند، از خود واکنشی نشان دهند که با ضرورت‌های زمانه هم‌خوانی داشته باشد.

با توجه به آنچه گفته شد، روند «سِکولاریزاسیون» فرایندی را در بر می‌گیرد که در بطن آن دین به تدریج نقش اجتماعی خود را از دست می‌دهد و جنبه فردی به خود می‌گیرد و به همین دلیل نیز دیگر نمی‌تواند نقشی محوری در مراوده اجتماعی بازی کند.

با پیدایش سرمایه‌داری با نظامی روبه‌رو هستیم که طبیعت، جامعه و خود را با شتاب دگرگون می‌سازد و هر اندازه به شتاب گسترش پویائی و تحرك اجتماعی افزوده شود، دین هر چه بیشتر استعداد تطبیق شتابان خود با شرایط تازه را از دست می‌دهد و به مانعی بر سر راه رشد این نظام بدل می‌گردد.

اما این روند نمی‌تواند تحقق یابد، مگر آن که در روند تولید اجتماعی تحولی شگرف صورت گیرد و مناسباتی که بر اساس آن ثروت اجتماعی تولید و توزیع می‌شود، از بنیاد دست‌خوش دگرگونی گردد. همان‌طور که دیدیم، این روند در اروپا با رشد مناسبات تولیدی سرمایه‌داری آغاز شد.

تا آن زمان زمین وسیله عمدتاً تولید بود و کسی که این وسیله را در اختیار داشت، می‌توانست با دریافت اجاره‌بها از روستائیان، بخش عمده‌ای از ثروت اجتماعی را به مالکیت خود درآورد. در آن دوران اشرافی که مالک زمین‌های کشاورزی، چمنزارها و جنگل‌ها بودند و روحانیتی که زمین‌های خالصه کلیسا را در کنترل خود داشت، بخش قابل توجه‌ای از ثروت اجتماعی را از آن خود ساخته بودند.

تاریخ نشان داد که روحانیت و اشرافیت پیکره واحدی را تشکیل نمی‌دادند. تنها قشر بالای روحانیت، یعنی اسقف‌ها و کاردینال‌ها از ثروت و مکنت زیاد بهره‌مند بودند و حال آن‌که اکثریت روحانیت، از کشیش‌هایی تشکیل می‌شد که خود غالباً روستازاده بودند و در مناطق روستائی در میان دهقانان بی‌چیز فقیرانه زندگی می‌کردند.

علاوه بر این، قشر بالای کلیسا خود را نماینده مسیح بر روی زمین می‌دانست و به همین دلیل برای خود مقامی فراسو و برتر از اشرافیت قائل بود، زیرا معنویات روحانی را نمایندگی می‌کرد و راه آخرت انسان‌ها را هموار می‌ساخت. به این ترتیب روحانیت هرچند که بخشی از ثروت اجتماعی را در دستان خود متمرکز ساخته بود، لیکن خود را رسته‌ای می‌دانست که معنویت الهی را نمایندگی می‌کرد و به همین دلیل سیستم آموزش و پرورش و دادگاه‌های مذهبی را در انحصار خود داشت. اشراف نیز با در اختیار داشتن نیروهای نظامی، خود را فرادست مردم عامی می‌دانستند و بر این باور بودند که چون «امنیت» مناطق روستائی و شهری را تأمین می‌کنند، پس روستائیان باید بخشی از کشت خود را به آن‌ها می‌دادند. اشراف نیز رسته خاصی را تشکیل می‌دادند که رهبری جهان دنیوی را وظیفه موروثی خود می‌دانستند. مابقی

جامعه، یعنی روستائیان و شهرنشینان که فاقد پایگاه روحانی و اشرافی بودند، رسته واحدی را تشکیل می‌دادند که ثروت اجتماعی را تولید می‌کرد، بی‌آن‌که سهم عمده‌ای از آن را بتواند از آن خود سازد. پس روند «سکولاریزاسیون» به فرایندی گفته می‌شود که طی آن جامعه پس از طی مراحل پیچیده به تدریج قادر شد خود را از نقطه نظر سازمان‌دهی و تفاهم زندگی اجتماعی از قید و بند اندیشه‌های دینی-عرفانی رها سازد. در پایان این روند، اعتقادات دینی از روابط اجتماعی کنار گذاشته شدند و دین به مسئله‌ای خصوصی-فردی بدل گشت و کلیسا به مثابه یگانه نهادی که می‌تواند میان فرد و خدا رابطه برقرار سازد، خصلت حکومت‌گری خود را از دست داد و از دستگاه دولت کنار گذاشته شد و به این ترتیب جدائی دین از دولت تحقق یافت.

دولت سکولار

اندیشه جدائی دین از دولت برای نخستین بار توسط اندیشمندان لیبرال مطرح شد. روشنفکران لیبرال دوران روشنگری بدون آن‌که ضد دین باشند مخالف قشر بالای روحانیتی بودند که با اشرافیت در چپاول مردم تهی‌دست هم‌دست بود و راه را به سوی هرگونه دگرگونی مسالمت‌آمیز مناسبات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی بسته بود. بنا بر این بورژوازی تازه به دوران رسیده که از منافع شهروندی خود دفاع می‌کرد، برای آن‌که بتواند موانعی را که در محدوده مناسبات تولیدی فئودالی بر سر راه رشد او موجود بودند، از میان بردارد، مجبور بود نه تنها علیه اشراف فئودال، بلکه هم‌زمان علیه قشر بالائی کلیسای کاتولیک نیز که به‌خاطر در اختیار داشتن زمین‌های کشاورزی، با هرگونه تغییری در روابط اجتماعی سنتی مخالفت می‌کرد، به مبارزه برخیزد.

در برخی از کشورها همچون فرانسه مبارزه با روحانیت دارای اشکال خونین و خشن بود و در برخی دیگر از کشورها همچون آمریکا، چون روحانیت از یک سو به شاخه‌های گوناگون مسیحیت وابسته بود و از سوی دیگر به‌خاطر مهاجرت مردم از کشورهای مختلف جهان به آن قاره، روحانیت تمرکز یافته‌ای وجود نداشت که در مناسبات طبقاتی و اجتماعی کشورهای تازه پدید می‌آمدند، جذب شده باشد، در نتیجه به‌خاطر فقدان پایگاه سیاسی و اقتصادی خویش، از همان آغاز خود را از سیاست کنار کشید و به‌همین دلیل نیز توانست از خشم بورژوازی که تازه بدان سرزمین پا نهاده و در صدد بود با به‌دست آوردن استقلال سیاسی از اروپا زمینه را برای رشد هرچه بیشتر خود فراهم آورد، در امان ماند.

با توجه به آنچه گفته شد، در جامعه‌شناختی دینی روند

«سکولاریزاسیون» همراه است با روند صنعتی شدن جوامع اروپائی. به عبارت دیگر اندیشه «سکولاریزاسیون» همراه با پیدایش سرمایه‌داری زائیده شد و در مرحله‌ای که سرمایه‌داری باید برای ادامه حیات خود پوسته نظام فئودالی را در هم می‌شکست، این اندیشه به شکوفائی خود رسید و به جوهر انقلاب کبیر فرانسه بدل گشت که سرانجام زمینه را برای جدائی دین از دولت هموار ساخت. هر چند در انقلاب کبیر فرانسه روحانیت به شدت سرکوب شد، اما جنبش لائیسیتیه، جنبشی که خواهان جدائی کامل دین و دولت بود تا هیچ‌یک از نهادهای دینی نتواند در تدوین قوانینی دخالت کند که زندگی اجتماعی را سامان می‌دهند، در سده 19 در این کشور به وجود آمد و توانست این اندیشه را در قانون اساسی که در سال 1905 تدوین گشت، بگنجاند. به همین دلیل نظریه جامعه‌شناختی دینی از این اصل حرکت می‌کند که روند «سکولاریزاسیون» قابل بازگشت نیست و نمی‌توان به دورانی برگردد که دین و دولت هنوز به هم آمیخته بودند و روحانیت در حاکمیت سیاسی جامعه دارای نقشی کلیدی بود. البته برخی از جامعه‌شناسان دین‌گرا درستی این نظریه را مورد تردید قرار می‌دهند و بر این باورند که بحران مناسبات سرمایه‌داری سبب شده است تا انسان‌ها برای ارضاء نیازهای روحی- روانی خود دیگر بار به مذهب گرایش یابند و در همین رابطه باید برای مذهب در تنظیم زندگی اجتماعی نقشی نو قائل شد. دیگر آن‌که تمایل به بیرون آمدن از بن‌بست‌های روحی- روانی سبب شده است تا انسان‌های جوامع پیشرفته سرمایه‌داری به مذاهب جدید گرایش یابند و به همین دلیل امروز می‌توان به مذاهبی برخورد که در عین مطرح ساختن اعتقادات دینی خویش، هریک به امپراتوری اقتصادی عظیمی تبدیل گشته‌اند و با برخورداری از قدرت مالی کلان می‌کوشند در روند زندگی اجتماعی تأثیر گذارند و هواداران و مؤمنین خود را به سوئی گرایش دهند که جهان‌بینی دینی‌شان آن را مطلوب و برای خوشبختی نوع بشر سودمند می‌داند.

دیدیم که روند «سکولاریسم» چیزی نیست مگر روند غیردینی شدن حکومت. تا زمانی که مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در بطن جوامع فئودالی اروپا جوانه نزده بود، حکومت‌ها مشروعیت خود را از کلیسای کاتولیک می‌گرفتند و به همین دلیل نیز موظف بودند جامعه را بر اساسی که این شریعت توصیه می‌کرد، سر و سامان دهند و در نتیجه حکومت‌ها می‌بایست کارکرد خود را با اصول و احکام دیانت مسیح سازگار می‌ساختند. اما با پیدایش شیوه تولید سرمایه‌داری دائماً به نقش علوم طبیعی در روند تولید افزوده شد. در جوامع ماقبل سرمایه‌داری زمین عامل اصلی و کشاورزی شیوه اساسی

تولید بود. در این مناسبات انسان می‌کوشید با کار و فعالیت خود آنچه را که در طبیعت وجود داشت، بازتولید کند و اگر تصرفی در طبیعت می‌کرد، این امر تنها منوط بر آن بود که زمینِ بیشتری را برای کِشت و رویشِ گیاهانی اختصاص دهد که فرآورده‌های آنان می‌توانستند بخشی از نیازهای غذایی او را برآورده سازند. به این ترتیب انسان با فعالیتِ خود توانست برخی از گیاهان همچون گندم، برنج، ذرت و همچنین برخی از جانوران همچون گاو و گوسفند و بُز و ... را برای برآورده ساختن نیازهای غذایی خود «اهلی» سازد.

اما تولیدِ صنعتی همراه است با تغییر و تصرف در طبیعت و ساختن فرآورده‌هایی که مصنوع انسان هستند و به‌خودی خود در طبیعت وجود ندارند. به عبارت دیگر، دگرگونی جهان موضوع و خمیرمایه اصلی این شیوه تولیدی را تشکیل می‌دهد. برای آن که این روند بتواند آغاز گردد، باید دانشِ بشری به آن‌چنان تراکمی می‌رسید که انسان با بهره‌گیری از آن می‌توانست به مکانیسم‌هایی که در طبیعت وجود داشتند، پی می‌برد و هم آن‌که در می‌یافت که چگونه می‌تواند عناصر طبیعی را به مصنوعات می‌توانند نیازهای او را ارضاً کنند، بدل سازد. به این ترتیب در جامعه سرمایه‌داری، خریدگرائی نه تنها در زمینه تولید، بلکه در تمامی زمینه‌های زندگی به عنصر غالب بدل شد و دیری نپائید که میانِ مشروعیت دینی حکومت و ضرورتِ تولید که دیگر بر اساسِ دستاوردهای علوم سازمان‌دهی می‌شدند، تضادی آشکارناپذیر آشکار گشت، زیرا تعالیمِ دینی در همه زمینه‌ها دارای هم‌سوئی با دستاوردهای علمی نبودند و هنوز نیز بسیاری از دگم‌های دینی همچون داستان خلقت تورات و قرآن با پرادیگم‌های دانش‌های مدرن در تضاد قرار دارند. در آغاز کلیسای مسیحیت کوشید آن بخش از دستاوردهای دانش را که با باورهای دینی در تعارض قرار داشتند، نفی کند و به همین دلیل کلیسای کاتولیک در ایتالیا نخست جیوردانو برونو را به جرم باورهای ضد مسیحی در آتش سوزاند و سپس گالیله‌vi در دانشمند ایتالیائی را محاکمه کرد و او را مجبور ساخت در برابرِ «دادگاه دینی» باورهای علمی خود مبنی بر این که زمین گِرد است و به دور خورشید می‌چرخد را رد کند. حتی امروز نیز در آمریکا که دارای کهن‌ترین ساختار دولت دمکراتیک سکولار است، برخی از گروه‌های دینی مسیحی خواهان آنند که تئوری داروین^{vi} در مورد پیدایش انسان در مدارس تدریس نشود، زیرا آن را در تضاد با داستان خلقت آدم و حوا می‌دانند، که روایت آن در کتاب تورات آمده و از سوی دیگر ادیان ابراهیمی مورد تأیید قرار گرفته است.

اما دوامِ چنین روندی با تولیدِ صنعتی در تعارض قرار دارد، زیرا پیروی از یک‌چنین خواسته‌ای از یکسو موجب رکود علومِ طبیعی و نظری

می‌شود و از سوی دیگر با محدود ساختن دستاوردهای علمی در چهارچوبِ باورهای مذهبی روندِ تولیدِ صنعتی نمی‌تواند دائماً دستخوشِ انقلاب و دگرگونی گردد. به‌این ترتیب «سِکولاریسم» بیان حرکتی است که انسانِ دوران سرمایه‌داری برای از میان برداشتن این تعارضِ طی کرده است. «سِکولاریسم» می‌کوشد علم را از محدوده باورهای دینی رها سازد و این مقدر نیست، مگر آن که تمامی زمینه‌های زندگی انسانی از چنگال دگم‌های مذهبی رها گردند.

پا نوشتها :

1- واژه رهایش Emzipation نیز در طول تاریخ در معانی مختلف به‌کار گرفته شده است. در ابتدا این واژه را درباره کسانی مصرف می‌کردند که از روابطی که در آن قهر و جبر حاکم بود، رها می‌شدند. به‌طور مثال هرگاه پسری خانه پدری را ترک می‌کرد، می‌گفتند که او به امانسپاسیون دست یافته است. بعدها در بطن جنبش‌های آزادی‌خواهانه اروپا رهائی از چنگال حکومت‌های مطلقه و استبدادی را امانسپاسیون نامیدند. مارکس رهائی از هرگونه روابط اجباری و از میان برداشتن هرگونه وابستگی در هر زمینه‌ای از زندگانی انسانی (اجتماعی- اقتصادی، سیاسی، حقوقی، مذهبی و...) را امانسپاسیون نامید.

2- "Von Jenseits zum Diessets", Karl Heyden, Günther Ulrich, Horst Mollnau, Jena, 1960

3- لائسیسم Laizismus در برابر کلریکالیسم Klerikalismus قرار دارد. کلریکالیست‌ها خواهان آنند که کلیسا و به‌ویژه کلیسای کاتولیک در تدوین قوانین از نقشی تعیین‌کننده برخوردار باشد تا قوانینی مخالف با ارزش‌های دین مسیحیت تدوین نشوند. لائیسیت‌ها بر عکس، خواهان جدائی دین و دولت از یکدیگرند، دین را امری فردی و خصوصی می‌پندارند و در نتیجه قوانینی که از سوی نمایندگان مردم تدوین می‌شوند، باید به ضرورت‌های زمانه پاسخ گویند و در این رابطه ارزش‌های دینی نباید نقشی داشته باشند.

Pardigma 4-

5- جیوردانو برونو Giordano Bruno در سال 1548 زاده شد و در سال 1600 به‌دستور کلیسا در رُم در آتش سوزانده شد. او پیرو فلسفه طبیعت بود و جهان را ابدی و لایتناهی می‌دانست و به‌همین دلیل گرفتار انکویزاسیون Inquisition گشت و نخست به 7 سال حبس محکوم گردید و پس از پایان محکومیت خود در آتش سوزانده شد.

6- گاليله Galileo Galilei در 15 فوریه 1564 در شهر پیزا Pisa زاده شد و در 8 ژانویه 1642 در نزدیکی فلورانس درگذشت. او

ریاضی‌دان و پژوهشگر علوم طبیعی و تجربی بود. گالیله یکی از بزرگان علمی است و کشفیات فراوانی دارد که عبارتند از کشف قانون نوسان پاندولی و کشف ترازوی هیدرولیک. علاوه بر این او تکنیک ساخت دوربین‌ها را پیشرفت داد و توانست با کمک این دوربین‌ها ثابت کند که بر سطح کره ماه کوه وجود دارد و همچنین 4 ماه کُره ژوپتر را کشف کرد و نشان داد که بر سطح خورشید لکه‌های سیاه وجود دارند. دیگر آن که او در زمینه توضیح قوانین سقوط اجسام تحقیقاتی کرده است. به آن دلیل که او به‌طور علنی از تئوری سماواتی کُپرنیتک حمایت کرد و این تئوری براین نظر است که زمین به دور خورشید می‌گردد و نه بالعکس، کلیسای کاتولیک او را محاکمه کرد و او مجبور شد نظرات علمی خود را انکار کند.

7- داروین، چارلز روبرت Charles Robert Darwin در سال 1809 در شهر شروسبوری Shrewsbury زاده شد و در سال 1882 در شهر داون Down درگذشت. او پژوهشگر علوم طبیعی بود و توانست بر اساس پژوهش‌های خود ثابت کند که گیاهان و جانوران در هر محیطی که قرار دارند، می‌کوشند خود را به آن محیط تطبیق دهند. گیاهان و جانورانی که فاقد چنین استعدادی باشند، از بین می‌روند و آنها که از یک چنین خصوصیتی برخوردارند، می‌توانند ادامه حیات دهند و برخی از نژادهای گیاهی و جانوری نیز در روند تطبیق خویش با شرایط تغییر یافته محیط طبیعی، خود دچار تغییر می‌گردند و در نتیجه اندام آنها بر اساس نیازهایی که در رابطه با محیط دارند، تغییر می‌کند و این تغییرات می‌تواند در شرایط تاریخی- جغرافیائی معینی سبب تکامل جهشی Mutation گردد که در نتیجه آن گیاهان و جانوران جدیدی پدیدایش می‌یابند که بطور کلی با پیشینیان خود دارای تفاوت کمی، کیفی و حتی ماهوی هستند. بر همین اساس داروین بر این باور است که انسان از میمون بوجود آمده است و تغییر شرایط طبیعی سبب شد تا در مرحله معینی از روند تکامل، انسان در نتیجه جهش تکاملی، از یکی از شاخه‌های میمون بوجود آید. کلیسای مسیحیت بیش از یک قرن با این نظریه مخالفت کرد و از پذیرفتن آن طرفه رفت. تئوری گزینش داروین دارای دو گوهر است. یکی آن که دگرگونی‌هایی که در ژن‌ها بوجود می‌آیند و می‌توانند به نسل‌های آینده انتقال یابند، بطور تصادفی روی می‌دهند و در این زمینه طبیعت از قبل برنامه‌ای را تدوین نکرده است. بسیاری از این تغییرات ژنیتک موجب پدیدایش نژادهایی می‌شوند که نمی‌توانند خود را با محیط تطبیق دهند و بنابراین از بین می‌روند و در موارد بسیار نادری موجوداتی خلق می‌شوند که دارای استعداد انطباق خود با محیط هستند و دوام می‌آورند. دوّم آن که، هنگامی که زاد و ولد بیش از ظرفیت

شرایط طبیعی باشد، در آن صورت نوعی مبارزه (تنازع بقاً) میان موجودات هم‌نژاد در می‌گیرد و هر يك می‌کوشد با بهره گرفتن از امکانات موجود به قیمت نابودی دیگر موجودات هم‌نژاد خویش، زنده بماند و ادامه حیات دهد. به این ترتیب «گزینش طبیعی» به همراه «تکامل جهشی» اساس مکانیسم‌های نظریه تکامل Evolutionstheorie داروین را تشکیل می‌دهند.

بخش سوم

جستار یک- سکولاریسم اروپائی-3

پاسکولاریسم

دیدیم که «سکولاریسم» روندی است که طی آن انسان خودمختار و از حق تعیین سرنوشت خویش برخوردار شد. در عین حال به خاطر پیشرفت دانش، خردگرایی در سامان‌دهی زندگی فردی و اجتماعی به عاملی تعیین‌کننده بدل گشت و همین روند سبب شد تا انسانی که اینک در کشورهای پیشرفته جهان زندگی می‌کند، رابطه زیادی با کلیسا و باورهای دینی نداشته باشد. به عبارت دیگر گسترش روند «سکولاریسم» سبب سستی پیوندهای دینی انسان‌ها با نهادهای دینی گشت. در حال حاضر در این کشورها روند غیرمسیحی شدن جامعه «سکولاریسم» نامیده می‌شود. برای درک این نکته که هر چقدر دولت از بافت سکولار بیشتری برخوردار گردد، به همان نسبت نیز دین رسمی در جوامع مدرن ضعیف‌تر می‌شود، کافی است جامعه مسیحی آلمان را مورد بررسی قرار دهیم:

در آلمان بنا بر اصل 140 «قانون اساسی»، آن دسته از نهادهای دینی که توسط دولت آلمان به‌مثابه نهادهای دینی به رسمیت شناخته شده‌اند، می‌توانند برای تأمین نیازمندی‌های مالی خود از پیروان خویش مالیات دریافت کنند. طبق قراردادی که میان دولت و کلیساهای کاتولیک و پروتستان بسته شده است، دولت این مالیات را از پیروان این دو دین می‌گیرد. چون در ورقه مالیاتی هر کسی قید شده است که به کدام کلیسا و یا دین تعلق دارد، پس دولت حق دارد مبلغی از درآمد آن‌ها را (چیزی کمتر بین 8 تا 9 % از مالیاتی که این افراد باید به صندوق دولت بپردازند) به‌عنوان «مالیات کلیسا» نگاه‌دارد و به حساب این دو کلیسا واریز کند. به این ترتیب به‌سادگی می‌توان در آلمان تعداد کسانی را که دارای عقاید دینی مسیحی هستند و حاضرند به خاطر باورهای دینی خود به کلیساها مالیات بپردازند، تخمین زد. بر اساس همین آمارگیری‌ها آشکار شده است که اینک تقریباً سالانه نزدیک به صد هزار نفر از عضویت در کلیساها استعفاء می‌دهند و روزبه‌روز از تعداد کسانی که برای نیایش به کلیساها می‌روند، کاسته می‌شود و

اینک کار به جایی رسیده است که در برخی از شهرهای آلمان چند کلیسا بسته شده و قرار است فروخته شوند. زیرا کلیساهای کاتولیک و پروتستان با آن که دارای ثروت‌های چند صد میلیارد یورویی هستند، توانایی تأمین مخارج نگهداری و تعمیر همه کلیساها را ندارند. بر اساس همین آمارگیری‌ها در حال حاضر در آلمان یک سوم از جمعیت پیرو هیچ دینی نیست. برخی همه‌پرسی‌ها نشان می‌دهند که حتی برای بسیاری از دینداران دانشگاه رفته خدا چهره انسانی خود را از دست داده و به پدیده‌ای «بدون چهره» بدل شده و در هنگام نماز و نیایش به موجودی غیرفعال و به نیروئی تجریدی بدل گشته است.

با پیدایش «سکولاریسم» به انحصار دین به مثابه ایدئولوژی پایان داده شد و ایدئولوژی‌های سیاسی کوشیدند جای دین را بگیرند و یا آن که در آمیزش با آنها کنترل نهادهای دولتی را از آن خود سازند. حزب فاشیست (1) به رهبری موسولینی (2) در ایتالیا و حزب نازی (3) به رهبری هیتلر (4) در آلمان توانستند در آمیزش با دین، دولت را در انحصار خود گیرند و کوشیدند با بسیج توده‌ها و به کار گرفتن ترور عریان علیه «طبقات استثمارگر»، دگراندیشان را که از سوی آنها «ضد انقلاب» نامیده می‌شدند و «نژادهای پست» را که حاضر به پذیرش «اراده تاریخ»، یعنی سلطه آنها نبودند، نابود سازند.

انسان کنونی جوامع پیشرفته سرمایه‌داری در پی «تحقق خویش» است، آن‌هم از طریق سکولاریزاسیون تمامی ارزش‌های دینی و سلطه خردسالاری بر تمامی عرصه‌های زندگی فردی و اجتماعی. او خواهان آن است که سازمان‌دهی تمامی اشکال زندگی فردی و همگانی بر مبنی منطقی خردگرایانه انجام گیرد. با این حال چنین انسانی، هر چند که توانست دین را سکولاریزه کند، اما نتوانسته است خود را از آن رها سازد. آنجا که روندها را نتوان با منطق متکی بر خردسالاری توضیح داد، نوعی ترس دینی بر خرد انسان کنونی غلبه می‌کند.

با این حال برای 81 درصد از آلمانی‌ها «آزادی‌های فردی» امری بسیار «مقدس» است. 70 درصد هنوز عید تولد مسیح را گرامی می‌دارند و تعطیلات و مسافرت‌های توریستی مهم‌ترین رخدادهای زندگی 35 درصد از آلمانی‌ها را تشکیل می‌دهد و تنها 20 درصد از مردم دین‌باور هنوز با کلیسا رابطه دارند و پیروی از آموزش‌ها و پیام‌های مسیح را برای زندگی خود مثبت و سودآور ارزیابی می‌کنند. (5)

مارکس (6) انسان را سازنده دین نامید و یادآور شد که دین در حالی که بینوایی واقعی انسان را بازتاب می‌دهد، اما اعتراض او را به آن وضعیت نیز بیان می‌کند و در این رابطه متقابل است که دین به «تریاک توده‌ها» بدل می‌گردد، زیرا می‌تواند آن‌ها را تسکین دهد. (7) زیگموند فروید (8) روانشناس اتریشی در سال 1907 نوشت که دین

عبارت است از «پریشان‌عصبی (9) اجباری جهان‌شمول».

با این حال دانش جامعه‌شناسی مدرن آشکار می‌سازد که بیشتر انسان‌ها حتی اگر بتوانند خود را از قید و بند کنیسه‌ها، کلیساها، مساجد و معابد رها سازند، اما نمی‌توانند بدون دین زندگی کنند. برخی کمبود دانش را علت پیدایش انگیزه دین‌باوری در افراد می‌دانند و برخی دیگر این نظریه را رد می‌کنند و کسانی که نشان می‌دهند که با آن که در رشته‌های علمی همچون فیزیک، شیمی و حتی ریاضی جایزه نوبل دریافت کرده‌اند، همچنان انسان‌هایی خدا‌باورند. بنا بر این دین‌گرایی نمی‌تواند به درجه سطح آگاهی‌های علمی در ارتباط باشد و بلکه نیازهای روحی- روانی افراد سبب می‌شود تا افراد دین‌باور شوند.

سکولاریسم هر چند دین را از دولت دور کرد، اما هیچ‌گاه نمی‌تواند سبب زوال کامل دین در جامعه گردد. به همین دلیل نیز یورگن هابرماس (10) فیلسوف معاصر آلمان اینک از جامعه پساسکولار (11) سخن می‌گوید. نزد او «عیسویت فقط کاتالیزاتوری برای هنجارهای بدیهی مدرنیته نیست (...). بلکه برابرگرایی جهان‌شمولی که سرچشمه ایده‌های آزادی و زیستن همراه با هم‌بستگی است، میراث بلاواسطه عدالت یهودیت و اخلاق عشق به هم‌نوع مسیحیت است. این میراث، بدون آن که گوهرش دچار دگرگونی شود، دائماً مورد نقد قرار گرفته و از نو تفسیر شده است. تا به امروز برای این میراث گزینشی یافت نشده است.» به همین دلیل نیز هابرماس از رهبران کلیسا می‌خواهد که «از توان هنجارهای خود» بیشتر از آنچه که تا کنون رخ داده است، «رادیکال‌تر بهره‌گیرند». و سرانجام هابرماس بر این باور است که «در جوامع اطلاعاتی همه چیز هم‌سان می‌شود و ابهت خود را از دست می‌دهد. حزب فاشیست به‌رهبری موسولینی در ایتالیا و حزب نازی به‌رهبری هیتلر در آلمان توانستند در آمیزش با دین، دولت را در انحصار خود گیرند و کوشیدند با بسیج توده‌ها و به‌کارگرفتن ترور عریان علیه «طبقات شاید این امر شامل حال مسیحیت نهادینه‌شده نیز گردد.» (12)

فرا تر از سکولاریسم

در دهه 60 سده پیش آنتونی والاس (13) مردم‌شناس آمریکائی پیش‌بینی کرد که آینده دین در نتیجه پیشرفت و تکامل جهانی جوامع بشری بسیار تیره و تار خواهد بود، یعنی دین اهمیت خود را هر چه بیشتر در زندگی روزمره مردم از دست خواهد داد و دیری نخواهد پائید که از صحنه تاریخ جهانی محو خواهد گشت. (14) برخی دیگر از پژوهشگران بر این باورند که دین، اگر بخواهد باقی بماند، باید در حوزه خصوصی افراد برای خود جایی بجوید و در حوزه عمومی زندگی اجتماعی دخالت نکند. به عبارت دیگر، دین نباید با سیاست بیامیزد و بکوشد

حوزه سیاسی را تحت تأثیر خود گیرد.

از آن زمان تا به اکنون نیم سده گذشته است و می‌بینیم که در کشورهای اروپائی هر روز از تعداد کسانی که به کلیساها می‌روند و در نیایش‌های دینی شرکت می‌جویند، با شتاب کاسته می‌شود. حتی بیشتر کسانی که در این کشورها هنوز عضو کلیساها هستند، دین را امری خصوصی می‌دانند و در حوزه عمومی برای گرایش و باور دینی خود تبلیغ نمی‌کنند. در جامعه‌شناختی سده پیش این روند را «سکولارسازی دین» نامیدند، یعنی دین همچون هر پدیده دیگری در نتیجه انکشاف مدرنیته از نقطه زایش خود با شتاب دور گشت و برای آن‌که بتواند همچنان در جامعه حضور داشته باشد، باید خود را با اوضاع نوین و تغییر یافته هماهنگ می‌ساخت، یعنی دین باید سکولار می‌شد.

اما وضعیت در کشورهای دیگر، یعنی کشورهایی که هنوز در وضعیت پیشا سرمایه‌داری به سر می‌برند و از درجه تکامل صنعتی اندکی برخوردارند، کاملاً به‌گونه دیگری است. در این کشورها دین هنوز در زندگی اجتماعی از اهمیت چشم‌گیری برخوردار است. بنابراین، برای آن‌که بتوان درجه تکامل یک کشور را نشان داد، کافی است بتوان درجه سکولاریزاسیون در آن جامعه را سنجید. هر اندازه سکولاریزاسیون پیشرفته‌تر و مدرن‌تر باشد، به‌همان اندازه نیز آن جامعه از سطح اقتصاد و دانش بالاتری برخوردار است و برعکس، هر اندازه یک جامعه عقب مانده‌تر است، به‌همان اندازه باید از روند سکولاریزاسیون دورتر باشد.

اما رخ دادهای 30 سال گذشته سبب شد تا غرب نگرش خود را در رابطه با درجه سکولاریزاسیون در یک کشور تغییر دهد. در ایالات متحده با به قدرت رسیدن رولاند ریگان (15) و جورج دبلیو بوش (16) به نقش دین در زندگی اجتماعی و تأثیر دین بر سیاست به‌شدت افزوده شد. در ایران نخستین انقلاب ضدسکولار تاریخ جهانی تحقق یافت. در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین و به‌ویژه در کشورهای اسلامی دین به ایدئولوژی سیاسی بدل گشت.

صرف‌نظر از این که دین در زندگی سیاسی مردم سهمی دارد یا نه، هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند بدون یک سیستم ارزشی به زندگی خود ادامه دهد، زیرا انسان‌ها فقط در محدود [پارادایگم‌های یک سیستم ارزشی می‌توانند با یکدیگر مراوده برقرار سازند و از توانائی تشخیص میان «خوب» و «بد» برخوردار شوند. به‌عبارت دیگر، هر سیستم ارزشی مرزهایی را که یک فرد یا یک گروه نباید از آن فراتر رود، به‌مثابه پیش‌داده‌ای پذیرفته شده در اختیار توده قرار می‌دهد.

اما همان‌طور که دیدیم، برخی از چهره‌های سرشناس اروپائی همچون هابرماس «سکولاریسم» را آخرین پاسخ نمی‌دانند و بلکه بر این باورند که دین می‌تواند در دوران کنونی نقشی مثبت و مهم در زندگی اجتماعی

بازی کند. هابرماس در این رابطه حتی از «دیالکتیک سکولاریسم» (17) سخن گفته است.

با این حال دین شمشیری دو لبه است، یعنی از یکسو بسیاری از افراد به خاطر باورهای دینی خود به کارهای خیر و عام‌المنفعه دست می‌زنند، یعنی کارهایی به سود جامعه انجام می‌دهند و از سوی دیگر بسیاری از گروه‌های دینی بنیادگرا به نام خدا و دین به هر جنایتی دست می‌زنند و انسان‌های بی‌گناهی را که به دین و یا مذهب دیگری گرایش دارند، به جرم «کافر» و یا «بی‌دین» بودن، سر می‌برند و یا با بمب می‌کشند. یازده سپتامبر 2001، بمب‌گذاری‌های انتحاری در مساجد شیعیان در عراق و پاکستان و جنایات طالبان نمونه‌های زشتی از این گونه جنایات مبتنی بر انگیزه‌های دینی را نمودار می‌سازند. در سودان و نیجریه مبارزه بین پیروان مسیحیت و اسلام به جنگ داخلی بدل گشته است و ده‌ها هزار تن قربانی تمامیت‌خواهی دینی گروه‌های بنیادگرا گشته‌اند.

دوران روشنگری با درس‌هایی که از جنگ‌های دینی 30 ساله اروپا گرفت، دخالت دین در سیاست را منشاء نابسامانی‌ها و افزایش خشونت اجتماعی دانست و به همین دلیل با پیاده‌سازی پروژه سکولاریسم کوشید دین را از حوزه سیاست بیرون راند و آن را به امری خصوصی بدل سازد. تجربه 200 ساله در اروپا نشان داد که گزینش این راه، آنجا که دخالت یک دین در سیاست می‌تواند به تهدیدی جدی برای یک جامعه بدل گردد، به‌ویژه هرگاه سلطه ایدئولوژیک-سیاسی یک دین سبب ویرانی زیرساخت‌های نهادهای چندگرایانه اجتماعی گردد و زمینه‌های زیستن با هم را متلاشی سازد، زیاد هم خطا نبوده است. هم‌اینک نیز در بسیاری از کشورهای جهان با یک‌چنین وضعیتی روبه‌روئیم. در پاکستان زیاده‌خواهی پیروان برخی از گرایش‌های سنّی مذهب نه فقط تخریب نهادهای دولتی را نشانه گرفته است، بلکه حاضر به تحمل 25٪ از جمعیت پاکستان نیست که از گرایش‌های دیگر اسلام پیروی می‌کنند. به همین دلیل نیز در سال‌های اخیر به دامنه جنگ دینی میان سنّیان (75٪) و شیعیان (20٪) این کشور به‌شدت افزوده شده است. در افغانستان نیز جنبش طالبان که جنبش سنّی مذهب است، از یک‌چنین سیاستی پیروی می‌کند. در جمهوری اسلامی ایران طبق قانون اساسی پیروان دیگر ادیان و از آن جمله اقلیت سنّی از بسیاری از حقوق مدنی محرومند. حتی بنا بر آنچه ساموئل هانتینگتون (18) در «نبرد تمدن‌ها» مطرح کرده است، نه تمدن‌ها، بلکه حوزه‌های تمدنی-دینی، یعنی مسیحیت و اسلام در پی سلطه ارزش‌های دینی-فرهنگی خود بر جهانند.

با این حال اندیشه سکولاریستی دوران روشنگری، اندیشه‌ای یکجانبه‌نگر است، زیرا جنبه‌های مثبت دین را که می‌توانند برای زندگی اجتماعی

مفید باشند، نفی می‌کند و دین را به حوزه خصوصی محدود می‌سازد. اما بخشی از ارزش‌هایی که سبب پیوند انسان‌ها به هم با هدف با هم زیستن می‌شود، ارزش‌هایی دینی هستند.

برخی از پژوهش‌گران بر این باورند که هر دینی چون رشته‌ای پیروان خود را به هم پیوند می‌زند و پیروان هر دینی در مراوده با خود و با پیروان دیگر ادیان و حتی در مراوده با بی‌خدایان، می‌کوشند باورها و ارزش‌های دینی خود را به مثابه هنجارهای اجتماعاً مطلوب عرضه کنند. از سوی دیگر، از آنجا که ارزش‌های دینی نمی‌توانند هم‌حوزه‌های زندگی فردی و اجتماعی را در بر گیرند و در عین حال نمی‌توانند از مرز دگم‌های دینی فراتر روند، در نتیجه هر جامعه‌ای به ارزش‌های تکمیل‌کننده نیازمند است. بنا بر این باور، سیستم ارزشی هر جامعه‌ای ملغمه‌ای است از ارزش‌های دینی و غیردینی که اکثریت جامعه آن‌ها را به مثابه ارزش‌های هویت دهند. خویش پذیرفته است. این بی‌دلیل نیست که بسیاری از مردم اروپا هویت اروپائی خود را فرآورده فرهنگ دینی- اروپائی یهودی- مسیحی می‌دانند و به همین دلیل حاضر به پذیرفتن ارزش‌های دین اسلام به مثابه ارزش‌های وارداتی نیستند. در این رابطه هابرماس نوشت که سیستم ارزشی در فرانسه و آلمان بسیار شبیه هم هستند و با این حال «میهن‌پرستی مبتنی بر قانون اساسی» (19) نمی‌تواند توضیح دهد چرا هنگامی که دو تیم ملی فوتبال فرانسه و آلمان با هم مسابقه می‌دهند، مردم آلمان و فرانسه خواهان پیروزی تیم فوتبال خود هستند. همین امر نشان می‌دهد که همه چیز را نمی‌توان با سیستم ارزشی توضیح داد و بلکه «احساسات ملی» که جزئی از سیستم ارزشی نیست، یعنی خود را به یک ملت و منطقه وابسته دانستن، سبب می‌شود تا در برخورد با مسائل مختلف، فراتر از سیستم ارزشی از خود عکس‌العمل نشان دهیم. به‌طور مثال ما ایرانی‌ها نیز خواهان پیروزی تیم فوتبال خود در مسابقه با هر تیم ملی دیگری هستیم.

بنابراین، در جامعه‌ای سکولار که در آن چندگرایشی دینی وجود دارد و ادیان موجود در یک کشور در همه زمینه‌ها ارزش‌های همگونی را عرضه نمی‌کنند و در مواردی حتی معیارهای ارزشی یک دین می‌تواند معیارهای ارزشی دین دیگری را نفی کند، دولت سکولار نمی‌تواند تماشاچی باشد و بلکه باید با ایجاد نهادهائی که در آن نمایندگان همه ادیان حضور دارند، نقشی فعال بازی کند. یکی از وظایف دولت سکولار در رابطه با چندگرائی دینی آن است که باید به تفاهم میان ارزش‌های دینی ادیان موجود دامن زند تا بتوان به هم‌نهاده‌ای اجتماعاً مطلوب دست یافت، یعنی باید بکوشد سیستم ارزشی ادیان با قوانین اساسی و مدنی دولت سکولار در تضاد نباشند و آنجا که چنین تضادی وجود دارد، باید

معیارهای ارزشی ادیان از حوزه ارزشهای اجتماعی کنار نهاده شوند. به طور مثال دو دین یهود و اسلام از پیروان خود می‌خواهند که از قانون الهی «چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان» پیروی کنند. اما قوانین مدنی چنین اجازه‌ای را به هیچ‌کس نمی‌دهند و بلکه تشخیص جرم هر گناه‌کار و بزه‌کاری با دادگاه‌های قوه قضائیه دولت دمکراتیک سکولار است. و یا آن که طلاق طبق آئین مسیحیت ممنوع است، اما قوانین مدنی دولت‌های دمکرات پلاق را مجاز کرده‌اند.

پس دولت سکولار باید از یکسو آزادی دینی را تضمین کند، یعنی پیروان هر دینی باید از آزادی تبلیغ برای ارزشهای دینی خود برخوردار باشند، اما از سوی دیگر دولت نمی‌تواند نسبت به ارزشهای بی‌اعتناء باشد که می‌توانند صلح و همزیستی اجتماعی را به خطر اندازند. دولت سکولار باید جامعه را آنچنان سازمان‌دهی کند که پیروان همه ادیان بتوانند با حفظ هویت دینی خویش در صلح و صفا با هم زندگی کنند و نه چون سودان و نیجریه، پاکستان و هندوستان، افغانستان و عراق پیروان ادیان مختلف در پی نابودی فیزیکی هم‌دیگر باشند.

برای جلوگیری از برادرکشی و دشمنی دینی، اصول مربوط به حقوق بشر مبتنی بر اصل خدشه‌ناپذیری حیثیت و حرمت انسانی شالوده سیستم ارزشی قانون اساسی دولت‌های سکولار را تشکیل می‌دهد. وقتی حیثیت و حرمت انسان خدشه‌ناپذیر باشد، در آن صورت یکچنین انسانی باید از آزادی گفتار و نوشتار و همچنین آزادی دینی برخوردار گردد به شرط آن که آزادی یک فرد منجر به محدودیت آزادی افراد دیگر نگردد، یعنی انسان متعلق به یک دولت دمکراتیک سکولار باید در برابر دیگر هموطنان خود با هر باور دینی-سیاسی، بردبار و شکیبا باشد. بدون بردباری نمی‌توان آزادی دینی را در یک جامعه متحقق ساخت. آنجا که دین رسمی وجود دارد، انسان‌ها از برابر حقوقی برخوردار نیستند و بلکه برخی نسبت به برخی دیگر از حقوق بیشتری بهره‌مندند. وجود یک دین رسمی سبب می‌شود تا «حقایق» آن دین به حقایق سیاسی حاکم در جامعه بدل گردد و پیروان دیگر ادیان مجبورند زندگی خود را بر الگوی آن «حقایق» سازمان‌دهی کنند. اجبار پوشش اسلامی برای همه زنان در بسیاری از کشورهای اسلامی فقط یک نمونه از یکچنین «حقیقتی» است. پس برای جلوگیری از نابرابری‌های ارزشهای دینی و نابرابری‌های حقوقی میان انسان‌هایی که با هم یک ملت-دولت را تشکیل می‌دهند، جدائی دین از سیاست و کلیسا از دولت امری است اجتناب‌ناپذیر.

اما کسانی که برای دین در زندگی اجتماعی هنوز نقشی مثبت قائلند، می‌پندارند خدا باوری سبب می‌شود تا انسان خود را فراسوی همه چیز و

همه کس قرار ندهد و بلکه پیروی از اراده الهی می‌تواند فرد را وادار سازد در زندگی اجتماعی از مرزهای معینی که می‌توانند بنا بر ارزشهای دینی تعیین شده باشند، فراتر نرود.

با این حال، از آنجا که انسان دارای دو سویه و دو گونه احساس است، همزمان از یکسو گرفتار حسد و حرص فردی و اجتماعی است و همه چیزهای خوب را برای خود و یا ملت خویش می‌خواهد و در این رابطه حتی حاضر است بنا بر طبیعت «گرگ‌گونه» خویش با دیگران بجنگد و در صورت پیروزی انسان‌های دیگر را اسیر اراده و امیال حریصانه خود سازد، یعنی مردمی را که «خودی» نیستند، بچاپد و استثمار کند. از سوی دیگر همین انسان می‌تواند با به‌کارگیری دانش به‌آگاهی فردی و اجتماعی و حتی به کیفیت انسانی خود بی‌افزاید.

با این حال هنوز کسی نمی‌داند نقش دین در زندگی اجتماعی چه سرانجامی خواهد یافت. دولت سکولار یکی از پاسخ‌هایی است که در اروپا و تحت تأثیر وضعیت معینی، یعنی جنگ‌های 30 ساله برای برابری حقوقی پیروان ادیان نسبت به هم یافته شد، یعنی اگر دین و سیاست از هم جدا نمی‌شدند، ادیان مختلف نمی‌توانستند از برابری حقوقی اجتماعی برخوردار گردند. برای فراروی از سکولاریسم تنها یک راه وجود دارد، یعنی باید ساختاری را یافت که در محدوده آن ادیان بتوانند با برخورداری از برابری حقوقی، در عین ناهمگونی ارزشی با هم و نه ضد هم در زندگی اجتماعی نقشی فراتر از حوزه خصوصی بازی کنند. در حال حاضر برای گام نهادن در این راه دورنمای روشنی وجود ندارد، زیرا هر گاه ادیان از حوزه خصوصی به حوزه عمومی راه یابند، در آن صورت چندگرائی دینی از یکسو می‌تواند سبب افزایش مشکلات ادیان با یکدیگر گردد و از سوی دیگر ادیان می‌توانند برای افراد و گروه‌های اجتماعی و حتی جامعه معیارهای ارزشی چندگانه‌ای را برای زندگی مشترک با هم به‌وجود آورند. اما تاریخ نشان داد که چندگرائی ارزشی می‌تواند برای یک ملت و حتی برای جهان فاجعه‌آفرین باشد.

پانوشتها:

1- برای نخستین بار موسولینی جنبش ملی‌گرایانه افراطی خود را فاشیسم Fascismus نامید. با توجه به کارکردهای موسولینی در ایتالیا و هیتلر در آلمان، آن رده از جنبش‌های توده‌ای ملی‌گرایانه با گرایش‌های سوسیالیستی انقلابی فاشیسم نامیده می‌شوند که دارای خصیصه توتالیترند، یعنی پس از کسب قدرت دیکتاتوری خود را متحقق خواهند ساخت.

2- موسولینی، بنیتو آمیلکاره آندرا Beni Amicare Andreato

Mussolini در 29 ژوئیه 1893 در دوویا Dovia زاده شد و در 28 آوریل 1945 درگذشت. او در سال 1914 از حزب سوسیالیستی ایتالیا اخراج شد و سپس حزب فاشیستی را به وجود آورد و از 1922 تا 1943 رهبر حکومت دیکتاتوری- فاشیستی ایتالیا بود. او در تمامی این دوران نخست‌وزیر کشور بود و در دوران‌هایی نیز رهبری وزارتخانه‌های کشور و خارجه را بر عهده داشت. او در مقام رهبر جنبش و رژیم فاشیستی Fascismo Duce del نامیده می‌شد که به معنای «رهبر فاشیسم» است.

3- نازیسم مخفف سوسیالیسم ملی‌گرایانه Nationalsozialismus است. این واژه برای نخستین بار توسط کسانی که در اردوگاه بوخنوالد Buchenwald اسیر بودند و 1945 توسط نیروهای متفقین آزاد شدند، برای توصیف حکومت هیتلر به کار گرفته شد. این واژه اینک مترادف واژه فاشیسم است.

4- هیتلر، آدولف Adolf Hitler در 20 آوریل 1889 در اُتریش زاده شد و در 30 آوریل 1945 در برلین خودکشی کرد. او در خانواده‌ای با بضاعت متوسط رشد کرد و مایل به تحصیل نقاشی در آکادمی هنر وین بود، ولی در امتحان ورودی این دانشگاه رفوزه شد. به‌عنوان داوطلب در جنگ جهانی اول در ارتش بایرن آلمان شرکت جست و به‌عنوان نوزدهمین عضو در «حزب کارگری آلمان» ثبت نام کرد و در سال 1921 به رهبری این حزب برگزیده شد. سپس نام حزب را تغییر داد و آن را «حزب ملی سوسیالیستی کارگری آلمان» نامید. در همین دوران تشکیلات اساس SS را به وجود آورد که بازوی نظامی حزب بود. در 1923 کوشید در مونیخ از طریق کودتا به قدرت رسد که شکست خورد و دستگیر گشت. در زندان کتاب «نبرد من» را نوشت که در حقیقت برنامه حزبی بود. پرداخت غرامت جنگی از رشد اقتصاد آلمان جلوگیری می‌کرد و به‌همین دلیل بحران اقتصادی سبب شد تا 6,5 میلیون نفر نیروی فعال در بیکاری به سر برسد. هیتلر توانست با تحریک این توده در انتخابات پارلمانی 1929 به پیروزی بزرگی دست یابد. حزب او به نیرومندترین فراکسیون پارلمان بدل شد و به‌همین دلیل هیتلر در 30 ژانویه 1930 از سوی رئیس جمهور هیندنبورگ Hindenburg مأمور تشکیل حکومت شد. هیتلر پس از به‌دست آوردن صدارت با شتاب کوشید پارلمان را خلع سلاح کند و در سال 1933 لایحه‌ای را به تصویب پارلمان رساند که بر اساس آن حکومت می‌توانست بدون تصویب مجلس تقریباً در همه زمینه‌ها نظریات و خواست‌های خود را به مصوبه‌های اجرائی بدل کند. پس از تصویب این لایحه در پارلمان که در جوئی تحریک‌آمیز به تصویب رسید، در ژوئیه 1934 حمله به نیروهای مخالف آغاز شد و پس از چندی تمامی احزاب به‌جز حزب «ناسیونال سوسیالیست کارگری» هیتلر ممنوع

اعلان شدند و حکومت وحشت بر جامعه حاکم گشت. از همین زمان به بعد به تدریج حمله به یهودان و اعزام آنها به اردوگاه‌های کار اجباری آغاز شد. پس از آن هیتلر با طرح این شعار «آلمان ملتی بدون سرزمین» است، دست‌اندازی به مناطق شرقی اروپا را آغاز کرد. او در سال 1939 جنگ جهانی دوم را با حمله به لهستان و سپس شوروی آغاز کرد. پس از موفقیت‌های اولیه، سرانجام ارتش آلمان در سال 1945 شکست خورد و بساط حکومت نازیسم در این کشور برچیده شد. هیتلر نظریه برتری نژاد آریائی و به ویژه نژاد ژرمنی را تبلیغ می‌کرد و یهودان را مسبب بحران اقتصادی آلمان می‌دانست و برای سوسیال دمکراسی و کمونیست‌ها حق حیات قائل نبود

5- "Säkularisierung, der Gott, der uns fehlt", Michael Naumn, erschienen in "die Zeit" von 19.12.2001

6- مارکس، کارل، Karl Marx در 5 مه 1818 در تریر Trier زاده شد و در 14 مارس 1883 در لندن در تبعید درگذشت. او از خانواده‌ای یهودی‌تبار بود. مارکس حقوق، فلسفه و تاریخ تحصیل کرد و سپس به روزنامه‌نگاری پرداخت و به‌خاطر نوشتن مقالات انتقادی که در روزنامه «راینیشه تسایتونگ» Rheinische Zeitung انتشار یافتند، از آلمان تبعید شد. در پاریس با فریدریش انگلس آشنا شد و به محافل سیاسی تبعیدیان آلمان که از کارگران حمایت می‌کردند و خواهان تحقق سوسیالیسم بودند، پیوست. در انقلاب دمکراتیک 1848 آلمان شرکت کرد و حتی در دورانی که جنبش کُمون پاریس رُخ داد، فعالانه از این جنبش پشتیبانی نمود. او یکی از بزرگ‌ترین نوابع جهان و پایه‌گذار مکتب سوسیالیسم علمی است. آثار فراوانی نوشته است که معروف‌ترین آنها عبارتند از «مانیفست کُمونیست» که آن را با همکاری انگلس نوشت و «سرمایه» که جلد نخست آن را خود انتشار داد و دو جلد دیگر این اثر برای انتشار توسط انگلس ویراستاری شد. مارکس در آثار خود ثابت کرد که سرمایه‌داری سرانجام شرایطی را فراهم خواهد ساخت که بر اساس آن زمینه ارزش‌زائی سرمایه از بین خواهد رفت و در چنین هنگامی بشریت به‌سوی سوسیالیسم گام برخواهد داشت. دیگر آن که او بر این نظر بود که طبقه کارگر نیروئی است که می‌تواند جامعه سوسیالیستی را به‌وجود آورد، جامعه‌ای که در آن نابرابری‌های اجتماعی از میان برداشته خواهند شد و سرانجام با پیدایش جامعه کُمونیستی انسان از کار اجباری رها خواهد شد و فرصت خواهد یافت تا به ازخودبیگانگی خویش پایان دهد و به خویشتن خویش پی برسد. او تحقق این روند را امری می‌داند که انسان آگاهانه در جهت تغییر شرایط موجود گام برخواهد داشت و در نتیجه انقلاب اجتماعی امری اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

- 7- بنگرید به کلیات آثار مارکس و انگلس به زبان آلمانی، جلد 1، صفحه 378
- 8- زیگموند فروید زیگموند فروید Siegmund Freud در سال 1856 زاده شد و در سال 1939 درگذشت. او بنیانگذار روانشناسی تحلیلی است. در این رابطه او درباره «خودآگاهی ناخودآگاه»، روانکاوی «رویاها»، «دینامیسم غرایز» آثار تئوریک برجسته‌ای از خود به جای گذاشته است. فروید همچنین درباره «تبارشناسی»، «دانش دین»، اسطوره‌شناسی و نیز مسائل «جامعه‌شناختی» و «زیباشناسی» تحقیقات زیادی کرده است. مهم‌ترین آثار او عبارتند از: «آینده یک پندار» 1900، «درباره کالبدشکافی روان در همه اوضاع زندگی» 1901، «متلک و رابطه آن با ناخودآگاه» 1905، «روانشناسی توده‌ها و تحلیل من» 1920 و ...
- 9- Neurose
- 10- Jürgen Habermas
- 11- Postsäkular
- 12- "Säkularisierung, der Gott, der uns fehlt", Michael Naumn, erschienen in "die Zeit" von 19.12.2001
- 13- Anthony F.C. Wallace
- 14- Anthony F.C. Wallace, "Modernity and Mind: Essays on culture change", Volum 2, Erscheinen bei der Universität Nebraska, pr. 12.2004
- 15- رونالد ویلسن ریگان Ronald Wilson Reagan در 6 فوریه 1911 زاده شد و در 5 ژوئیه 2004 درگذشت. او نخست هنرپیشه هالیوود بود، سپس به سیاست گروید و عضو حزب جمهوری‌خواه شد. او سیاستمداری محافظه‌کار بود و نخست از 1967 تا 1975 فرماندار ایالت کالیفرنیا شد و سپس 1981 توانست در مبارزه انتخاباتی بر جیمی کارتر پیروز شود. او از 1981 تا 1989 چهارمین رئیس‌جمهور ایالات متحده بود.
- 16- جورج والکر بوش در 6 ژوئیه 1946 در نیوهایون زاده شد. او عضو حزب جمهوری‌خواه بود و از 2001 تا 2009 چهل و سومین رئیس‌جمهور ایالات متحده بود. در دوران او افغانستان و عراق توسط ارتش آمریکا و متحدینش اشغال شدند.
- 17- "Glauben und Vernunft, Gerechtigkeit und Nächstenliebe im säkularen Staat", Jürgen Habermas und der Papst. x-texte: von Detlef Horster, Transcriptverlag, 2006
- 18- ساموئل فیلیپ هانتینگتون Samuel Phillips Huntington در 18 آوریل 1927 در نیویورک زاده شد و در 24 دسامبر 2008 در ماساچوست درگذشت. او دانشمندی یهودی‌تبار و محافظه‌کار بود. او در آثار پژوهشی خود به روند تحقق دمکراسی در کشورهای تازه‌صنعتی شده توجه

کرد و در اثر «نبرد تمدن‌ها» بر این باور است که فقط سلطه فرهنگی مسیحیت- یهودیت می‌تواند امنیت آینده بشریت را تأمین کند و سلطه فرهنگ اسلامی بر جهان را که در اندیشه او فاقد عناصر دمکراتیک است، خطری برای آینده بشریت دانست.

Verfassungspatriotismus -19